

# غذای نفتی

حسن رضوان خواه

تولد: ۱ مهر ۱۳۴۴

ازدواج با مهین پور سرپرست: ۱ دی ۱۳۶۱

شهادت: ۱۰ شهریور ۱۳۶۵

یک روز توی خانه با کمیل تنها بودم. یک بخاری هیز می داشتیم که با نفت روشنش می کردیم. هر وقت هم که نفت نبود، گازوئیل می ریختیم تویش. یک ظرف کوچک مخصوص نفت برای خودم درست کرده بودم که شبیه قوری بود. کم کم پُرش می کردم تا با آن راحت تر روی هیزمها بریزم و بخاری را روشن کنم. آن روز حواسم نبود و ظرف نفت را گوشه‌ای گذاشته بودم و رفته بودم بیرون اتاق و کمیل داشت توی اتاق بازی می کرد.

همین که آمدم توی اتاق خشکم زد. کمیل نشسته بود و داشت ظرف نفت را سر می کشید. دست و پایم را گم کردم. نمی دانستم چه کار کنم. می ترسیدم بلایی سر بچه آمده باشد. حسن هم که نبود و این ترسم را بیشتر می کرد. تنها کاری که توانستم بکنم این بود که

صاحب‌خانه‌مان، آقای پورزلفی را صدا زدم. او آمد و کمیل را بغل کرد و رفتیم دکتر. دهان بچه بدجوری بوی نفت می داد. دکتر وقتی نگرانی ما را دید گفت: «این که چیزیش نیست. این قدر ناراحت نباشید.»

بعد هم که بچه را معاینه کرد، گفت: «بعد از این که بهش شیر دادی، خودش با شیر بیرون می ریزه.» خیالم کمی راحت شد. روز بعد همان طوری شد که دکتر گفته بود. وقتی بچه شیرش را بالا آورد، بوی نفت لباس و تنش را برداشت. حسن که آمد و فهمید، خیلی خونسرد کمیل را نشانده توی بغلش. نوازشش کرد و گفت: «پسر! از این به بعد هر وقت خواستی نفت بخوری مراعات کن. چون شاید تموم بشه و ما از سرما یخ کنیم.»